

# The Haunted

邪  
祟

# تسخیر شده

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای ۸۵ فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

به حمایت از ما در برابر دزدهای اینستاگرامی و تلگرامی ادامه  
بدین!

نزارین این افراد کلاهبردار کارای ما رو کپی یا چایب و پخش کنن  
... از داستان های محبوبتون حمایت کنین... کارهای ما رو فقط  
برای خودتون بخرید و به هیچ کس دیگه ای ندین. میتونین  
لینک خرید رو به دوستانون بدین.



**لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس**

**ها اون رو دریافت کنید.**

**سایت myanim.es.ir**

**myAnimes@**

**شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!**

**این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا**

**انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!**

**خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!**





فصل سی و یک: زندگی

[ پنج سال بعد ]

آن سال چی یان با راهنمایی های ییه بینگجی توانست به داییش کمک کند تا از بحران عبور نماید. طبیعتا بعدها هم در شهر شیمینگ اقامت کرد.

دومینگ جینگ میخواست کمی به او توصیه کند اما خیلی زود فهمید شیوه اش چقدر غیر طبیعی ست و کاملا از درک او خارج بود. پس به چی یان آزادی کامل داد. او در دل می اندیشید که این رذل کوچک تمام مدت مهارتهایش را مخفی کرده و چون نمیتوانست داییش را در چنان وضعیت بحرانی ببیند مهارتهای حقیقیش را آشکار کرد.

اوایل صرف نظر از بزرگ یا کوچک بودن مساله، چی یان همیشه نظر ییه بینگجی را می پرسید و اجازه میداد او برای همه چیز تصمیم بگیرد. بعدها وقتی خودش به آرامی با کار آشنا شد مهارت تصمیم گیری برای امور را فراگرفت و برای همه چیز تنها از ییه بینگجی مشاوره میگرفت. انگار تمام وجودش تغییر کرده بود حتی خلق و خویش با قبل فرق داشت.

اکنون او استعداد مشهور و جدید شهر شیمینگ بود.

همانطور که یینگجی گفته بود، ثروت و شهرت چیزهایی گذرا بودند. اگر مسائل دیگر بیش از اندازه توجه و انرژی چی یان را به خود جلب میکردند او شدیداً ناراضی میشد. بهمین دلیل قصد نداشت به معشوقه ش کمک کند تا زودتر مهارتهایش را افزایش دهد. گذاشته بود تا چی یان کورمال پیش برود و به آرامی اشتباهات خود را حل کند و شخصیتش را صیقل دهد.

هرچند، هنوز در زندگی روزانه شان کشمکش داشتند.

مثلاً چی یان برای یک قرار شام در ساعت ۱۱ شب دعوت شده بود که دیر وقت به خانه جدیدشان در شهر شیمینگ آمد.

وقتی ماشین را در گاراژ پارک میکرد سریع به سمت در جلویی رفت ولی کسی در را باز نکرد. چی یان کمی مست بود اما آنقدری آگاهی داشت که بداند شخص حاضر در خانه شدیداً عصبانی شده و از آنجایی که با خودش کلید داشت توانست وارد شود.

او کلید به دست وارد شد، در را بست و میخواست چراغها را روشن کند ولی دید سقف با نوری مایل به زرد و سایه ای رنگ پریده که شبیه فیلمهای ترسناک سوسو میزد روشن شده بود. هرچند صدای وز وز جریان برق را میشد شنید. اتاق نشیمن بزرگشان با جوی افسرده پوشیده شده بود.

هاله ای وحشت آور و شیطانی بود انگار شبی کینه توز و شرور از ناکجا آمده

و آنجا حضور داشت.

اگر وضع مانند قبل بود احتمالا چی یان به حد مرگ می ترسید ولی وقتی برای ۷ سال با ییه بینگجی زندگی کرد دیگر چیزی نبود که بتواند او را بترساند. دم ورودی ایستاده، کفشهایش را درآورد و به آرامی گفت: «ییه بینگجی، اگه بزنی با این روشن خاموش کردن ها لامپ رو خراب کنی مجبوری فردا خودت برام عوضش کنی.»

انگار این حرفها را به پریز زده بود زیرا آن فضای دلهره آور ناگهان متوقف شد و نور گرمی سراسر فضای اتاق را پوشاند.

یک جفت دست یخی قدرتمند از پشت کمرش را در آغوش گرفتند. درحالیکه نفس سردش به گردن چی یان برخورد میکرد گفت: «تو پسر بدی شدی باید مجازات بشی.»

چی یان دستانش را بالا برده و به حالت تسلیم ایستاد بعد با شوخ طبعی گفت: «باشه باشه اشتباه کردم هر جوری.... و هر قدری میخوای مجازاتم کن ....»

اینطور نبود که اگر مقاومت میکرد کاری از پیش میبرد البته اصلا قصد مقاومت هم نداشت. پس پیشقدم شد، چرخ زده و دستانش را دور گردن ییه بینگجی بهم حلقه کرد.



در طبقه دوم خانه چی یان، یک اتاق همیشه قفل وجود داشت. هیچ کس اجازه نداشت وارد آنجا شود حتی وقتی گاهی برای خانه نظافتچی میگرفتند باز آن اتاق بسته باقی میماند.

بعدها در یک دوره کوتاه، دزدی این ویلا را هدف گرفت. پس از مدتی تلاش توانست خانه چی یان را تحت نظر بگیرد. او دید که چی یان وارد انباری در طبقه دوم میشود و رد نگاهش کاملاً روی اتاق قفل شده متمرکز بود. او با تلاشی زیاد موفق شد وارد اتاق شود—اما آنجا تنها یک تالار سوگواری یافت.

در میانه اتاق یک محراب بود. در بالای محراب یک لوح سنگی سیاه برای پیشکش وجود داشت که با حروف طلایی رویش نوشته شده بود: «روح بینگجی از قبیله بیه اینجا ساکن است.»

دزد به حد مرگ ترسید. در آن لحظه صدایی سرد و بی تفاوت را با گوشهای خود شنید که از او می پرسید: «چرا وارد تالار سوگواری من شدی؟!»

دزد سرش را به تندی برگرداند هیچ کسی آنجا نبود. در پایان مجبور شد خودش به پلیسها زنگ بزند تا بیایند و او را ببرند. وقتی دید پلیسها می آیند جوری حالش عوض شد انگار فامیلهای خود را دیده با گریه و زاری میگفت یک شب آنجاست و التماس میکرد او را ببرند.





بعدها چی یان به عنوان مجرد جذاب و درخشان شهر شیمینگ مشهور شد و هرگز همسری اختیار نکرد. او نه تنها ازدواج نکرد با هیچ کسی رابطه پنهانی هم نداشت.

هرچند هر سال روزهای ولنتاین، روز تولد و در دیگر مراسمات اجتماعی، گاهی اتاقی خصوصی در رستوران محبوب خود رزرو میکرد. دو دست لوازم غذا خوری درخواست میکرد و دو پرس غذا سفارش میداد بعد همه را خودش تنها میخورد. این ماجرا واقعا دیگران را گیج میکرد.

بعدها شایعاتی در اطراف شنیده شد طبق اعترافات بهترین دوست رئیس چی، در حین مستی، چی یان زمانی عشقی فراموش نشدنی داشته ولی آن معشوق فوت کرده و بهمین دلیل او تصمیم گرفته بود تنها زندگی کند. بعلاوه که دیگر هیچ وقت از عشقش سخن نمیگفت.

چی یان در سکوت و بصورت ضمنی این شایعه را تایید میکرد اما بر لبهای خود مهر سکوت زده و اصلا چیزی بر زبان نمی آورد.

البته دلیل اصلیش که چیزی نمیگفت این بود که می ترسید خرابکاری کند و چیزی آشکار شود. بهرحال که نه چیزی از اعترافات شو جیانگ میدانست و برایش مشخص نبود شو جیانگ چه چیزهایی به دیگران گفته است.

چی یان واقعا دیگر نمیدانست چطور باید مراسمات و جشن های اجتماعی را برای خودش برگزار کند. برای زوج های عادی، روزهای تولد، روز ولنتاین غربی

و روز عشق چینی، کریسمس، سال جدید، سالگرد اولین دیدار، سالگرد ازدواج واقعا زیاد بودند. ولی ارباب ییه سوم نه فقط روز تولد که روز مرگ هم داشت. نه تنها مراسمات انسانی که جشن های اشباح را هم برگزار میکردند.

برای سه سال پی در پی در روز جشنواره اشباح، یک میز در رستوران محبوب ییه یینگجی برای دو نفر، رزرو کرد تا علاقه اش را نشان بدهد. این موضوع باعث شد همه پیشخدمت ها با شگفتی به او نگاه کنند -- یک انسان معمولی چنین کاری میکرد؟ هرچند عزیزترین عشقش مرده بود ولی نیاز نداشت هر سال در روز جشنواره اشباح بیاد شخص مرحوم غذا بخورد درسته؟

آنها با حالتی میانه احترام و بهت زدگی به چی یان نگاه میکردند گویی حضورش باعث اضطراب دیگران میشد. آن روز همه پیشخدمتهایی که به او خدمات میرساندند از ترس می لرزیدند حتی جرات نمیکردند به آن صندلی خالی نگاه کنند. دائم این احساس آزار دهنده را داشتند که روی آن صندلی خالی - شخصی - نشسته است.

در پایان ییه یینگجی با لبخند به چی یان گفت: «چطوره از حالا به بعد جشنواره اشباح رو توی خونه بگذرونیم؟!»

امسال برای مراسم سال نوی چینی، چی یان همراه یینگجی هنگام شب برای تماشای آتش بازی به بلندترین نقطه شهر رفتند. در زیر منظره درخشان آتش بازی، صورت چی یان با نور براق درخشش آسمان روشن میشد. او به ییه

یینگجی نگاه گرد و گفت: «یینگجی، دیگه هفت سال شده!!»

ییه یینگجی به سمتش خم شد و گفت: «مهم نیست چند سال بگذره، تا وقتی که زنده هستی من همیشه کنارت میمونم.»

او چی یان را به آغوش خود کشید: «آه-یان، سال نو مبارک»

وقتی تنها ۲۱ قرص در بطری باقی مانده بود. چی یان دانست که زمانش در حال اتمام است.

او تنها روی تخت بیمارستان دراز کشیده و دست پیر معشوق سفید موی خود را گرفته و با آرامش گفت: «یینگجی، وقت رفتنم شده؟»

ییه یینگجی پا به سن نمیگذاشت ولی از روشی ناشناخته استفاده میکرد تا ظاهرش با رشد سن چی یان برابری کند. یینگجی دستش را محکم نگهداشت و با همان حالت آرام جواب داد: «آره!»

«.... تو هم باهام میای؟!»

ییه یینگجی آرام به سمت چی یان خم شد و مانند زمانی که جوان بودند در گوشش زمزمه کنان گفت: «میام ... مهم نیست کجا بری من حتما دنبالت میام.»  
چی یان لبخند زد، بالاخره راضی شد و چشمانش را بست.

متاسفم یینگجی، اینهمه سال منتظرت گذاشتم اما هنوزم با خودخواهی میخوام

که همراهیم کنی.



در ابدیت بی پایان، چند دنیای نامتناهی و نامحدود وجود داشت. دنیاهایی هست که هر دقیقه و هر ثانیه در آنها تولد صورت میگیرد. دنیاهایی هست که در هر دقیقه و هر ثانیه همه در آن نابود میشوند. برخی دنیاها تماما شبیه بودند. درحالیکه بقیه کاملا فرق داشتند هر دنیا راه خودش را دنبال میکرد.

حتی درون هر دنیای مشابه، ممکن بود بخاطر تصمیمات یک شخص با حرکت در مسیری نادرست، یک دنیای جدید در میان دیگر دنیاها بوجود آید. شاید شما در این دنیا باشید اما در یک دنیای دیگر، ممکن است حتی یکی از اجداد ۱۸ نسل پیش شما هم متولد نشده باشد پس طبیعتا شما وجود نخواهید داشت. افسانه ها میگویند این شمار بی کران دنیاها، در عالم ابدیت به شکل یک رودخانه جاریست. رودی همیشه مواج و بی پایان.

افسانه ها میگویند چرخه ارواح، میان این دنیاهای بیکران وجود خواهد داشت تا زمانی که انرژی آنها از بین رفته و برای همیشه ناپدید شوند. میلیارد ها میلیارد روح و بشمار دنیا هست. در دید ابدیت، اینها هیچ چیزی نیست جز یک دانه وجود!



درون خوابگاه دانشگاه الف



تق تق آرام در چی یان را ترسانده و از خواب بیدارش کرد. اصلا رویای شیرینی نداشت. میتوانست به شکلی مبهم، یک بودای مهربان و تعلیم یافته و بدنی سرد را بیاد بیاورد که او را محکم در آغوش گرفته بود.

هرچند با بیحوصلگی و با چشمهایی بسته داد زد: «کیه؟ این موقع صبح وقت در زدنه؟!»

جوابی نیامد. درهر حال بیشتر اوقات او در این اتاق دو نفره خوابگاهی تنها بود. بعد شخصی با صدایی بدون احساس جواب داد: «وقتشه بدهی شکوفه هلو رو بدهی.»<sup>۱</sup>

چشمان چی یان گرد شدند، به تخت دیگری نگاه کرد ولی کسی آنجا نبود. اطراف را نگاه کرد و دید هم اتاقیش با چشمان بسته درحال درست کردن آستینش است. جوری نگاه میکرد انگار تازه بیدار شده، یقه اش باز بود و پوست رنگ پریده اش مشخص بود خط گردنش عضلانی به نظر میرسید.

شاید تصادفا کمی قبل او جواب چی یان را داده بود. چی یان درحالیکه لبخند میزد به او درود فرستاد و گفت: «ییه بینگجی، تو دیروز برگشتی؟!»

آن پسر جوری خندید که اصلا شبیه لبخند نبود، سرش را بالا آورده و به پسر

---

<sup>۱</sup> بدهی شکوفه هلو -- شکوفه هلو به احساسات عاشقانه مربوطه، بنابراین بدهی شکوفه هلو مربوط به گرفتاری های شخص در زندگی قبلیشه ...یعنی وقتشه به زندگیش و کارمای گذشته ش سرو سامون بده

خواب آلودی که روی تخت خود بود نگاه کرد: «اوم... احتمالا بهتره بری اول درو باز کنی ... تازه به نظر میاد دیشب یه رویای خیلی خیس و شگفت انگیز داشتی!!»

کد/م رویای خیس؟ او تمام شب در حال کابوس دیدن بود!!

چی یان آنقدر تنبل بود که نمیتوانست انکار کند. به سمت در فریاد زد: «یه لحظه وایسا، الان میام.»

او با عجله یک تی شرت و شلوار پوشید همزمان که به سمت در میرفت با دست سعی داشت موهای خود را مرتب کند. بیرون در گو-شیشی ایستاده بود.

چی یان در دل فحش فرستاد. بیه بینگجی از کجا میدانست او گو-شیشی ست و عمدا در را باز نکرده و منتظر ماند تا چی یان برود؟

گو-شیشی لبخند زد. کیسه پلاستیکی در دست داشت او لبخند زنان گفت: «برادر بزرگ چی یان برات صبحانه آوردم.»

در برابر دختری که مداوم و به یک شکلی خودش را پیشکش میکرد چی یان دل رد کردن هدایایش را نداشت و تنها میتوانست از او سپاسگزاری کند.

بنظر میرسید گو-شیشی میخواهد داخل بیاید و کمی حرف بزنند. وقتی چی یان کمی به کنار در رفت او مخفیانه داخل را نگاه میکرد و توانست سایه بیه بینگجی را ببیند که کنار میز تحریر نشسته بود.

بلافاصله روی پا متوقف شده و با لبخند کوتاهی گفت: «برادر چی یان، می بینم که هم اتاقیت هنوز اینجاست، پس دیگه مزاحمتون نمیشم بعدا می بینمت.»

چی یان احساس میکرد گو-شیشی از حالت چهره ییه بینگجی ترسیده که میشد راحت عبارت هزار متر از من فاصله بگیر را رویش خواند. معمولا هم مردان و هم زنان می توانستند به صورت نیمه آگاه احساسات ملایمی که نسبت به دختر زیبایی مانند گو-شیشی ابراز میشد را درک کنند.

فقط بنظر می آمد ییه بینگجی از اون کمی متنفر است. هر بار او را میدید چهره اش چند درجه بد اخلاق تر از زمانی میشد که دیگر مردم را میدید. از این رو هر بار چشم گو-شیشی به او می افتاد وحشت میکرد.

ییه بینگجی مانند او نبود اما چی یان شنیده بود این نوع مردان سرد و منزوی معمولا با بی علاقگی و خونسردی با دیگران رفتار میکردند ولی ... چی یان واقعا احساس میکرد توهم نمیبیند ولی میدید بینگجی نسبت به او مهربان بود. حتی همراهش میخندید... نه ... اغلب به او میخندید و چی یان را دست می انداخت.

چی یان صبحانه ای که گو-شیشی آورده بود را داخل گذاشت و ییه بینگجی را صدا زد: «بینگجی بیا با هم صبحانه بخوریم.»

ییه بینگجی هنوز با آن چهره ای که خندان بود و در عین حال نبود به او نگاه میکرد: «همینطوری هر چی گیرت میاد رو میخوری؟ جهت اطلاعات، این ساندویچ گوشت رو از گوشت آدمیزاد درست میکنن!»

ساندویچ گوشت داغی که آب دهان آدم را راه می انداخت ناگهان در دست چی  
یان مانند سنگ سفت به نظر رسید. او سعی داشت با زور ردش کند: «... چطوری  
میشه گوشت آدم پیدا کرد اصن...؟!»

بیه بینگجی از روی موافقت سری تکان داد و در جوابش گفت: «درسته ... شاید  
گوشت موش مرده باشه!»

چی یان کاملاً اشتهايش را از دست داد. در این موقع بیه بینگجی یک چراغ  
خوراک پز بیرون کشید: «خودم الان فرنی آناناس میجوشونم. یه کم کلوچه گرم  
هم از خونه آوردم ... دیروز قبل اینکه برگردم مدرسه اینارو آماده کردم ... داخلش  
پر از گوشته ... اینو بیا بخوریم»

فرنی آناناس، کلوچه گوشت ... جناب بیه بینگجی خودش اینها را پخته ... چی  
یان در دم تسلیم شده و دیگر مقاومت نکرد. بیه بینگجی کنارش نشست و  
خوردن او را تماشا میکرد.

چی یان با شرمندگی گفت: .... چرا خودت نمیخوری؟!»

بیه بینگجی جواب داد: «قبل اینکه تو بیدار شی من خوردم ... تو بخور!»

چقدر گرم و صمیمانه ... اصلاً انسانی سرد و منزوی نبود. حتی خوراک پز چند  
کاره شان را به مدرسه آورده بود تا غذا بپزند. تصویر باشکوه شاهزاده یخی  
دپارتمان فلسفه، به چندین هزار تکه تبدیل شد.



چی یان سر تکان داده و به خوردن ادامه داد. اصلا متوجه نشد که هم اتاقیش، کیسه پلاستیکی حاوی ساندویچ گوشت را با یک دستمال گرفته و از پنجره به درون سطل زباله آن بیرون انداخت.

.

.

.

فصل ۳۲